

خاطرات زیبای یک بانوی رزمنده

روایت «طاهره زیبایی» از روزهای حضور در جبهه و پشتیبانی در پشت جبهه

سعیده آل ابراهیم

طاهره پیش از انقلاب یعنی از زمانی که کلاس سوم یا چهارم بود به پدر نشان داد که «خنم» فرزند اول خانواده بودن را دارد. اعلامیه ها را در جوراب یا کفش هایش می گذاشت و جابه جا می کرد. پدر به او آموخته بود که این کارها را باید مانند رازی بین او و خودش پنهان نگه دارد. حتی طاهره را برای این موضوع آماده کرده بود که اگر او را دستگیر کردند و کتک خورد، باز هم چیزی نگوید و فقط سکوت کند. طاهره حتی زمانی که نوجوان شده بود باز هم از این کارها دست برنداشت و از «ب» بسم... جنگ تا پایان آن، از هر کاری که از دستش برمی آمد دریغ نکرد؛ از پرستاری و بانسمان زخم رزمنده های مجروح گرفته تا سرکشی به خانواده رزمنده ها، دوختن پشه بند و بافت لباس گرم برای رزمنده هایی که در خط مقدم بودند و حتی رساندن خبر شهادت پسر، برادر، پدر و همسر به خانواده شان؛ انگار شده بود آچار فرانسه جبهه ها!

صحنه به صحنه روزهای پیش از انقلاب و جنگ در ذهنش نقش بسته است. اتفاقات را طوری با جزئیات تعریف می کند انگار که همین دیروز رخ داده است. او و خانواده اش ساکن بولوار توس فعلی هستند؛ محله ای که به گفته طاهره زیبایی، آن زمان به روستای کلاته مشهدقلی معروف بوده است؛ بیابانی که چند قلعه داشته و در قلعه را شب ها می بستند. یادش می آید زمانی که شاه قرار بود از این مسیر به آرامگاه فردوسی برود، زنان و دختران روستا باید از ابتدای انتهای جاده را آب و جارو می کردند.

محاصره خانه زیبایی ها

طاهره دلیل تمام کارهای انقلابی اش را، از دوران دبستان تا زمانی که پا به سن گذاشت و به «مامان زیبا» معروف شد، شیوه تربیتی پدرش می داند. تا ابتدایی درس خوانده است و بعد از آن در محبوحه جنگ دیگر درس را ادامه نداد. حالا طاهره در سن پنجاه و هفت سالگی قرار است راوی حرف هایی باشند که بیشتر دوست داشت آن ها را بین خود و خدای خود نگه دارد. اما ما اصرار کردیم و بالاخره او هم راضی شد خاطرات آن روزها را بر ایمان روایت کند تا نسل جوان بیشتر از آن روزها بدانند. او با همان لهجه شیرین مشهدی، می گوید: پیش از انقلاب، مردم نوار صحبت های

امام (ره) را در زیرزمین یا پناهگاه گوش می کردند و می نوشتند. بعد از آن اعلامیه ها را پخش می کردند. هم پدر من

طاهره می گوید: پدرم هم به جبهه رفته بود. من در بسج ثبت نام کردم تا هر کاری می توانم انجام

اعلامیه پخش می کرد هم من این کار را انجام می دادم. یک بار به گوش پاسبگاه رساننده بودند که خانواده زیبایی اعلامیه پخش می کنند. چند شب دور تادور خانه ما را محاصره کرده بودند. پدرم نامه ای برای حاج صفر، یکی از همسایه ها و بزرگان محل نوشت. نامه را در کفشم پنهان کردم و به پنهان خرید آب نبات به مغازه رفتم و نامه را تحویل دادم. وقتی به خانه برگشتم مأموران می خواستند من را بازرسی کنند؛ آن قدر داد و بیداد کردم که بی خیال این کار شدند و من را به خانه فرستادند. طولی نکشید که با وساطت حاج صفر خانه ما از محاصره درآمد.

از کلاش تاسی؟

در یک دوره سه ماهه مجموع آموزش های نظامی را آموخت تا در صورت نیاز آمادگی اعزام به جبهه داشته باشد. زیرو به تمام سلاح ها از کلاشنیکف گرفته تا کلت و ژ ۳ و کار با سنی ۴ و ربات نارنجک را یاد گرفت. طاهره می گوید: زمانی که پدرم از جبهه به مرخصی آمده بود، در حد دپداری کوتاه او را دیدم و خودم راهی جبهه شدم. ۱۵ روز از طریق سپاه مشهد به سوسنگرد، پل کرخه و بستان رفتم. اوضاع خیلی بد بود. از بستان چیزی جز بیابان باقی نمانده بود. پلدختر بودیم که از ژ به صدا درآمد. وضعیت قرمز شده بود. بنه پناهگاه رفتم و ۲۴ ساعت تا زمانی که وضعیت سفید شود در آنجا ماندیم.

پرستاری تمام وقت از مجروحان

طاهره بعد از آن ۱۵ روز به مشهد آمد و در بیمارستان امدادی، قائم (حج) و امام رضا (ع) پرستاری از مجروحان را آغاز کرد. او می گوید: آن زمان خبری از تلفن و پیغام نبود. دیگر شب و روز معنا نداشت و هر وقت سربازی در خانه ما می زد، باید آماده رفتن به بیمارستان و پرستاری از رزمنده ها بود. من هم می شدم. شوهرم هیچ وقت مانع از رفتنم نشد. شب هایی که قرار بود در جبهه عملیات شود، سرباز دنبال ما می فرستادند؛ نیمه های شب مجروح می آوردند و باید بیماران ۳ بیمارستان در مشهد تخلیه می شدند و بیمارستان آماده پذیرش مجروحان می شد. آن شب ها تاجایی که امکان داشت بیمارانی را که حال مساعدتری داشتند، مرخص می کردند؛ چون برای مجروحان تخت و جا کم بود، هنوز تصویرش جلو چشممان است؛ آن قدر تخت کم داشتیم که مجبور بودیم خیلی از مجروحان را روی زمین بخوابانیم.

حاجت روایی بالشک رزمنده

«یک مرتبه در بیمارستان یکی از رزمنده ها صدایم زد و گفت: خواهر، من و همه این بچه ها از اینکه پرستاران ملاقه های ما را تعویض می کنند، معذب هستیم؛ اگر بتوانی لباسی برای ما بیاوری که پوشش بیشتری داشته باشد، خیلی خوب می شود. همان روز در مسیر برگشت به خانه دو طاق پارچه خریدم و تعدادی شلوار راحتی دوختم و برای آن ها بردم. آن مجروح وقتی شلوار را دید، همان طور که از گوشه چشم هایش اشک می ریخت برایم دعا کرد؛ گفت: امیدوارم هر چه از خدا می خواهی به تو بدهد. آن دعای خیر خیلی به دلم نشست و احساس کردم با این دعا حتما حاجت روا

بدهم. تشویق پدر و مادرم باعث شد با این راه بگذارم. ما بچه دار نمی شدیم و دکترها هم گفته بودند هیچ راهی نیست، مگر اینکه معجزه رخ بدهد. مادرم می گفت هر مادری که بچه دارد باید سرباز تربیت کند و هر کسی که ندارد حتما خدا صلاح دانسته است که در راه کمک به جبهه و رزمنده ها قدم بردارد.

قاصد خبر شهادت

روزها یکی پس از دیگری می گذشت و آتش حمله دشمن روز به روز بیشتر می شد. طاهره، عضو گروه انصار المجاهدین هم بود. اعضای این گروه آمار رزمنده های هر منطقه را در دست داشتند، به خانواده آن ها سرکشی می کردند و اگر کم و کسری داشتند برای آن ها فراهم می کردند. طاهره در آن سال ها از هیچ کاری دریغ نمی کرد، به حدی که به گفته خودش، آن مواقع انگار زمان برای خودش هم نداشت و همیشه در حال کار بود. اما وقتی کار به اینجا رسید که باید خبر شهادت رزمنده ها را به خانواده هایشان برساند، خیلی برایش سخت بود. نمی دانست چطور باید خبر شهادت را به خانواده ها بدهد. این بود که گاهی چندبار به سراغ یک خانواده می رفت تا دست آخر خبر شهادت را بگوید.

روزی که همسرم اسیر شد

آن روزها برای طاهره هم خبر آورده بودند که شوهرش در عملیات کربلای ۵ اسیر یا مفقودالاثر شده است. او در این سیال ها به قدری قوی شده بود که با شنیدن این خبر خم به ابرو نیآورد و همه چیز را به خدا و تقدیر الهی حواله کرد. او می گوید: آن روز به خودم بالیدم. خدا را شکر کردم که شوهرم در مسیر درستی حرکت کرده است و دعا کردم که خدا من را نیز در این مسیر هدایت کند. همین حالا هم آرزو می کنم در تصادف و بستر بیماری از این دنیا نروم.

طاهره ادامه می دهد: همان روزهایی که نمی دانستم شوهرم اسیر یا مفقودالاثر شده است باید خبر شهادت پسری را به مادرش می رساندم. مرتبه اولی که رفتم، نتوانستم چیزی بگویم. بار دوم گفتم محمد، پسرتر مجروح شده و حالش زیاد خوب نیست. دفعه آخری که پیش مادرش رفتم، چاره ای جز گفتن نداشتیم؛ به این دلیل که فرادی آن روز، شهید را به معراج شهید می آوردند. شهادت پسر را که به مادر گفتم، اول شو که شد و فقط مرا نگاه می کرد، اما کمی بعد گفت «خدا را شکر که پسرم به راه بدی نرفت». این آخری ها به هر خانه ای که می رفتم، همسایه ها می گفتند «مامان زیبا» هر جا برود یعنی رزمنده شان شهید شده است.

معراج آخرین دیدار

مامان زیبا می گوید: هنوز چهره شهید در معراج شهدا از خاطرم نرفته است. شهدا خیلی زیبا بودند؛ چشمان بعضی از آن ها نیمه باز مانده بود. رزمنده هایی که در بیمارستان شهید می شدند، به دلیل اینکه به آن ها رسیدگی می شد تر و تمیز تر بودند، اما آن هایی که در جبهه شهید شده بودند سر و صورتشان خاکی و خونی بود. کمی صورت و دست های آن ها را تمیز می کردیم و

هر بار چند خانواده را به داخل معراج راه می دادیم تا دیدار آخر را با شهید خود داشته باشند. خانواده ها را تسکین می دادیم با آب به دست آن ها می دادیم، در معراج شهید، شهید زیاد دیدم، اما هیچ وقت گریه نکردم، غصه نخوردم؛ البته حسرت می خوردم که چرا من نباید یکی از آن شهدا می بودم، کارهای مامان زیبا در پشت جبهه به همین ها محدود نمی شد. یک بار به او گفته بودند که پشه های اهواز مانند موشک رزمنده ها را نیش می زنند و باید برای آن ها پشه بند برد. نیش پشه ها آن قدر گزنده بود که پماد هم افاقه نمی کرد و تا مدت ها رزمنده ها اذیت می شدند. این بود که طاهره به خانه برگشت و شروع به برش زدن پارچه های توری و دوخت آن ها کرد. کار بود. اما وقتی کار به اینجا رسید که باید خبر شهادت رزمنده ها را به خانواده هایشان برساند، خیلی برایش سخت بود. نمی دانست چطور باید خبر شهادت را به خانواده ها بدهد. این بود که گاهی چندبار به سراغ یک خانواده می رفت تا دست آخر خبر شهادت را بگوید.

روزی که همسرم اسیر شد آن روزها برای طاهره هم خبر آورده بودند که شوهرش در عملیات کربلای ۵ اسیر یا مفقودالاثر شده است. او در این سیال ها به قدری قوی شده بود که با شنیدن این خبر خم به ابرو نیآورد و همه چیز را به خدا و تقدیر الهی حواله کرد. او می گوید: آن روز به خودم بالیدم. خدا را شکر کردم که شوهرم در مسیر درستی حرکت کرده است و دعا کردم که خدا من را نیز در این مسیر هدایت کند. همین حالا هم آرزو می کنم در تصادف و بستر بیماری از این دنیا نروم.

طاهره ادامه می دهد: همان روزهایی که نمی دانستم شوهرم اسیر یا مفقودالاثر شده است باید خبر شهادت پسری را به مادرش می رساندم. مرتبه اولی که رفتم، نتوانستم چیزی بگویم. بار دوم گفتم محمد، پسرتر مجروح شده و حالش زیاد خوب نیست. دفعه آخری که پیش مادرش رفتم، چاره ای جز گفتن نداشتیم؛ به این دلیل که فرادی آن روز، شهید را به معراج شهید می آوردند. شهادت پسر را که به مادر گفتم، اول شو که شد و فقط مرا نگاه می کرد، اما کمی بعد گفت «خدا را شکر که پسرم به راه بدی نرفت». این آخری ها به هر خانه ای که می رفتم، همسایه ها می گفتند «مامان زیبا» هر جا برود یعنی رزمنده شان شهید شده است.

دعای خیری که معجزه کرد

بعد از جنگ بود که آرزو کوچولو، اولین فرزند طاهره و همسرش به دنیا آمد؛ بعد از آن هم به ترتیب مریم و محمدجواد را از خدا هدیه گرفتند و طاهره پشتوانه سبز شدن دامنش را در دعای خیر همان مجروحی می داند که در بیمارستان برایش دعا کرد. حالا پس از گذشت سال ها نوه دار هم شده است. با اینکه طاهره دهه ششم زندگی اش را سپری می کند، باز هم از کارهای خیر خواهانه اش دست برنداشته است؛ از نظر او همیشه راهی هست که بتوان به مردم خدمت کرد. نه طاهره و نه همسرش که بر اثر جنگ پرده گوشش پاره و دچار موج انفجار شد، زحمت های شبانه روزی و استرس های زمان جنگ را با هیچ چیز معامله نمی کنند. تا به حال نیز سعی نکرده اند مزیت و رابطه ای را از این طریق به دست آورند و هیچ توقعی از هم نداشته اند و ندارند. طاهره ۲۳ سالگی می شود که در حرم امام رضا (ع) خادم است و ۱۴ سال است که به زائران پیاده هم خدمت می کند. امسال هم قرار است از فردا در پنج کیلومتری ملک آباد برای خدمت رسانی مستقر شود.

شهر

روزنامه شهرامید

شنبه ۲۲ مهر ۱۳۹۸
شماره ۲۲۲۲۲

۰۷

↓

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

سازمان

قالب خاطره



روزی که خرمشهر رفت

۴ آبان بود، روزی که پوتین های لشکر متجاوز صدام به خرمشهر رسید. چه روزهای سختی بود؛ چه گل ها که دادیم تا گلستان خرمشهر را آزاد کنیم. خدا با ما بود و خرمشهر را خدا آزاد کرد.

یادنامه



سردار جهادگر

سردار هاشم ساجدی، جهادگری از خطه سمنان و مسئول ستاد پشتیبانی جنگ جهاد قرارگاه نجف در جهاد سازندگی مشهد بود که در منطقه عملیاتی میمک به فیض شهادت نائل شد و مزارش در بهشت رضای مشهد قرار دارد.

هفته ای که گذشت

برگزاری مراسم هفتمین سالگرد شهادت سردار حبیب لکزایی

هفتمین سالگرد شهادت حبیب لکزایی، جانشین فرمانده منطقه مقاومت و جانشین فرمانده سپاه سلمان، پنجشنبه گذشته در شهرستان نیمروز استان سیستان و بلوچستان برگزار شد.

«بخش تهران» در موزه انقلاب اسلامی راه اندازی می شود

با تصویب اعضای شورای شهر تهران، «بخش تهران» در موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس راه اندازی می شود. این شهر در دوران دفاع مقدس ۲۰ هزار شهید تقدیم کشور کرده و ۴۰۰ هزار هدف بمباران و موشک باران رژیم سابق صدام قرار گرفته است.

جانابز حاج حسین اسفندیاری به کاروان شهدا پیوست

جانابز شبیمایی حاج حسین اسفندیاری دعوت حق را لبیک گفت و به کاروان شهدا پیوست. پیکر این شهید گران قدر در گلزار شهدای روستای جنوب استان بوشهر تشییع و در کنار هم زمانش به خاک سپرده شد.

تقدیر فرمانده ارتش از سازندگان جت ایرانی «یاسین»

فرمانده کل ارتش با صدور پیامی از وزیر دفاع و دست اندر کاران سازندگان جت تمام ایرانی «یاسین» تقدیر کرد. در این پیام آمده است: امروز غرر افتخار آمیز جت آموزشی تمام ایرانی «یاسین» در پهنه آسمان ایران عزیز طنین افکن شد و قلب های دوستداران انقلاب و ایران را شاد کرد.

«تپه کرچی ها» منتشر شد

کتاب «تپه کرچی ها» شامل خاطرات رزمنده گان کرچی در ۸ سال دفاع مقدس در جبهه گیلانغرب به کوشش سعید علایمان در ۲۹۶ صفحه و توسط انتشارات حنظله منتشر شد.

تقویم تاریخ

۱) ۳۰ مهر ۱۳۶۴؛ اجرای عملیات عاشورای ۴ در غرب دریاچه املانجاق در هورالهویزه

۲) ۱۱ آبان ۱۳۶۲؛ شهادت سردار سیدحسن روشنائی، فرمانده گردان سپاه مریوان توسط ضدانقلاب

۳) ۴ آبان ۱۳۵۹؛ آغاز اشغال خرمشهر

۴) ۱۵ آبان ۱۳۶۳؛ شهادت سردار هاشم ساجدی، فرمانده پشتیبانی و مهندسی جنگ جهاد قرارگاه نجف؛ شهادت سردار غلامرضا سمایی، مسئول عملیات قرارگاه ثامن الائمه (ع) سپاه شرق کشور در سوریه (۱۳۹۵)